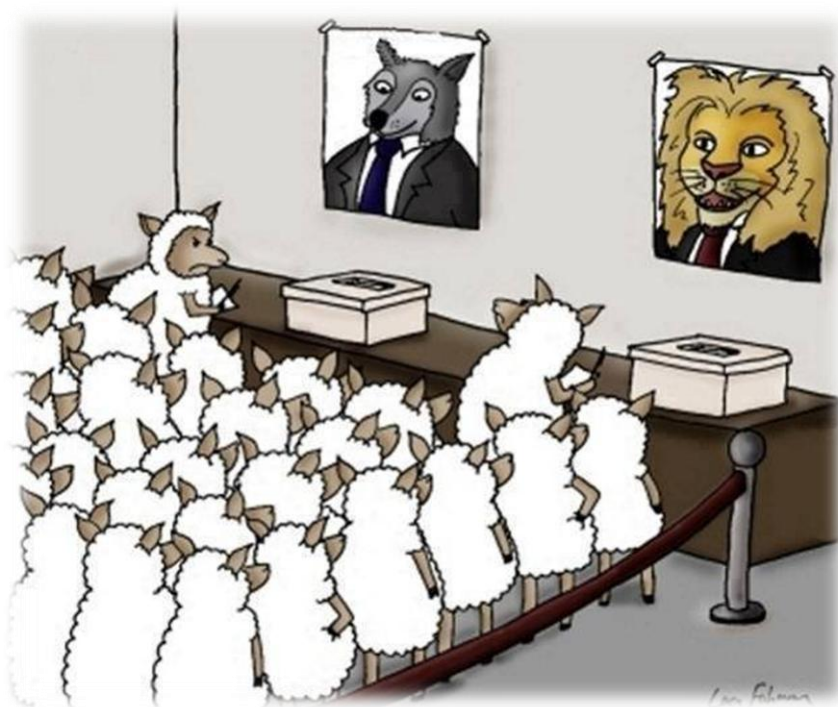


نقد
اقتصاد سیاسی

فراسوی «بد» و «بدتر»

گفت‌وگوی اندرو آراتو و نانسی فریزر



ترجمه‌ی ابراهیم محمودی

نقد اقتصاد سیاسی

دی‌ماه ۱۳۹۶

توضیح مترجم: نانسی فریزر^۱ استاد فلسفه و علوم سیاسی در دانشگاه نیواسکول نیویورک و اندرو آراتو،^۲ استاد جامعه‌شناسی در همان دانشگاه است. گفت‌وگو میان این دو همکار قدیمی، در میانه‌ی انتخابات پیشین ریاست جمهوری آمریکا در گرفته؛ یعنی زمانی که سندرز نتوانست در رقابت درون‌حزبی با هیلاری کلینتون، آرای لازم را کسب کند و از آن سو، دونالد ترامپ بدون پیشینه‌ی سیاسی حزبی و با رفتار و گفتار جنجالی، به‌عنوان «پدیده»ی انتخابات رقیب نامزد پرنفوذ دموکرات‌ها شد.

اکنون که یک‌سال از آن انتخابات گذشته، طبعاً هم نتیجه‌ی ماجرا مشخص شده و هم تا اینجا، برخی از تبعات پیروزی ترامپ برای جامعه‌ی آمریکا و جهان. با وجود این، به نظر می‌رسد مسائل و نکاتی که در این مباحثه طرح می‌شود همچنان با «ما» معاصرند؛ این گفت‌وگوی انتقادی به «موقعیتی» اشاره دارد که انگار در زمان‌ها و مکان‌هایی دیگر، البته با تفاوت‌هایی مهم تکرار می‌شود.

فریزر دو دهه قبل از بحث با آراتو، در گفت‌وگو با یک هابرماسی دیگر یعنی اکسل هونت،^۳ به مسائلی که در این مباحثه طرح می‌شود پرداخته بود؛ تغییراتی در سیاست و اقتصاد که رفته‌رفته بحث بازتوزیع^۴ و نقش و مسئولیتی که دولت در این مورد باید نسبت به گروه‌های اجتماعی بازی کند، از دستورکار خارج شده و موضوعات مرتبط با بازشناسی^۵ در جهانی مبتنی بر تکثر فرهنگی، به مهم‌ترین آرمان جنبش‌های اجتماعی جدید بدل می‌شوند.

مفهوم بازشناسی با هگل به مفهومی اساسی در فلسفه و سیاست بدل شد. صریح‌ترین صورتبندی هگل از این مفهوم در بخش خدایگان و بنده‌ی کتاب پدیدارشناسی روح ارائه شده؛ در مبارزه تا پای جان میان دو خودآگاهی، خدایگان پیروز، و مغلوب بدل به بنده می‌شود. خدایگان از کار بنده بهره می‌برد اما این برایش کافی نیست؛ او محتاج به رسمیت‌شناخته‌شدن توسط بنده در مقام خدایگانی است. از این رو برای بازشناسی این رابطه‌ی نابرابر، او محکوم است که توانایی بنده در بازشناسی را تصدیق کند. هابرماس بعدتر نظریه‌اش را حول این مفهوم گسترش داد و شاگردش، اکسل هونت، این مقوله را در کتابش، «مبارزه برای بازشناسایی» به مفهومی کلیدی مبدل ساخت.^۶

مراد فریزر از بازشناسی، همین خواست به رسمیت‌شناخته‌شدن گروه‌های حاشیه‌ای در جوامع معاصر است و حاصلش سیاستی است مبتنی بر هویت‌های خاص نژادی، قومیتی، مذهبی، جنسیتی. از نظر فریزر تقلای جنبش‌ها برای بازشناسی بدون امکان بازتوزیع و پیوندی که به شکل تاریخی میان این روند با جریان جهانی بازاری‌سازی برقرار شده نتایج شومی خواهد داشت که او در طول مباحثه به آن‌ها اشاره می‌کند.

در مقابل، بحث آراتو، بیش‌تر مبتنی است بر تحلیلی عمل‌گرایانه از ماجرای انتخابات. او بیش‌تر بر خطر جهانی برآمدن پوپولیسم راست و چپ، چه از نوع بازارآزادی و چه حامی عدالت اجتماعی، تأکید می‌کند که با تمام توان باید مقابلش ایستاد. برای او ماجرا عمدتاً سیاسی است و خطر اصلی، پوپولیست‌هایی هستند که همچون تهدیدی جهانی علیه آزادی و دموکراسی ظاهر شده‌اند. هر اندازه که در طول گفت‌وگو، فریزر تلاش می‌کند تا برای نشان دادن ارتباط میان برآمدن انواع پوپولیسم و فاشیسم با اقتصاد بازار آزاد و جنبش‌های اجتماعی آزادخواه میانجی‌هایی برقرار سازد، آراتو ظاهراً چون خطر را فوری‌تر

می‌داند، به برقراری چنین خط‌وربط‌هایی تمایلی ندارد. و البته در ادامه، منطق تبیین تاریخی فریزر را نیز رد می‌کند. فریزر به شرایط برآمدن ترامپ یا هر نوع جریان شبه‌فاشیستی می‌پردازد، و آراتو به خطیر بودن لحظه‌ی حساس کنونی تأکید می‌کند.

احتمالاً حالا از چشم‌انداز موقعیتی که اکنون در آن قرار داریم و از آن به پشت‌سر می‌نگریم، بتوان به داوری نشست و سنجد که کدام موضع برای توضیح پیچیدگی‌های زمانه‌ی ما، شایستگی تحلیلی بیش‌تری داشته است.^۷

آراتو: نانسی در گفت‌وگویی که هفته‌ی قبل **دراورموند ماساچوست** با هم داشتیم، چیزی گفتم که تک‌انم داد. اگر منظورت را درست فهمیده باشم، این‌طور گفتم که «بدترین چیز در مورد انتخابات اخیر آمریکا این است که به‌خاطر ادعاها و اظهارات بی‌دروپیکر ترامپ و حملاتی که به این ادعاها معطوف شده، داریم آن مسائل اصلی‌ای را به‌تمامی نادیده می‌گیریم که با نامزدی ترامپ، و پیش از او، با نامزدی سندرز مطرح شده بودند.» منظورت را درست متوجه شدم؟ می‌توانی خطوط اصلی این مسائل را برایمان بازگو کنی؟

فریزر: بله. دقیقاً لبّ مطلب را گرفتم. آن‌چه تک‌انم داد، تقابل شدیدی است میان مناظره‌های پُر حرارت دور اول انتخابات که چیرگی بدیهی‌انگاشته‌ی نولیبرال را به چالش کشید، و موعظه‌های اخلاقی غیرقابل‌چون و چرایی که اکنون حاکم شده، و همه‌ی آن به پرسش کشیدن‌ها را زیر لوای لزوم مبارزه با «خطر جدی» ترامپ مسکوت گذاشته. هم احساس عجز می‌کردم و هم خشمگین بودم. این درست که رفتارهای تحریک‌آمیز و برآشوبنده‌ی ترامپ همچون مائده‌ای آسمانی، برای مدافعان نظم کنونی مستمسکی بوده تا از مسائلی که در دور نخست مبارزات انتخاباتی روآمده بود اجتناب کنند. اما چیزی که مرا بیش از هر چیز ناراحت کرد، واکنش طبقه‌ی سیاسی حاکم و نخبگان «مصلحت‌اندیش»^۸ است. «عافیت‌جویی سیاسی»^۹ واقعی نه آن تُرّهات رایج در فضاها‌ی دانشگاهی بلکه همین واکنش مصلحت‌اندیشانه است که عرصه را برای گرگ‌تازی محافظه‌کاران مهیا می‌کند. کمپین کلینتون از طریق وقت‌کشی و بی‌سروته‌کردن دستورکار سیاسی شکل‌گرفته در دور اول انتخابات، حساب‌شده عمل می‌کند. آن‌ها به دنبال برانگیختن حس انزجار اخلاقی علیه ترامپ هستند تا مطمئن شوند فضایی برای صحبت درباره‌ی «اقتصاد کلاه‌بردانه»، نیاز به «انقلابی سیاسی»، هزینه‌ی اجتماعی «تجارت آزاد» نولیبرال و مالی‌گرایی، توزیع شدیداً نابرابرانه‌ی این هزینه‌ها و

سیاست خارجی آمریکا که عبارت است از «تغییر رژیم»، «جنگ علیه ترور» و آینده‌ی ناتو باقی نماند. آن‌ها به همه‌ی این حرف‌ها مَهر خاموشی می‌زنند، آن‌هم درست در زمانی که مردم سراسر جهان به طُرُق مختلف (برگزیت، پودموس و جز آن) اعلام کرده‌اند که از نظم موجود خسته‌اند و به فکر امکان تغییر آن‌اند. و رای خود ترامپ، همین مسئله است که شدیداً آزارم می‌دهد.

آراتو: مسلماً موافقم که شاید به‌جز مهاجرت، اکنون بحث از مهم‌ترین مسائل متوقف شده و باید اضافه کنم که در اغلب کمپین‌های زیر نفوذ رسانه‌های آمریکایی هم وضع به همین گونه است. به‌درستی گفتم که چنین بحث‌هایی در طول دور اول انتخابات در جریان بود. با این حال تقریباً تمامی این مسائل اساسی یا توسط سندرز مطرح شد، یا ترامپ و در بعضی موارد توسط هردوی آنها. گمان می‌کنم ترامپ به‌درستی فهمید که بقیه‌ی سیاست‌مداران جمهوری‌خواه، منافع و نیازهای اغلب رأی‌دهندگان‌شان را نمایندگی نمی‌کنند و بسیار هوشمندانه از تجارت، نظام سیاسی فریبکار و سیاست خارجی بهره‌برد تا آنانی را به خود جلب کند که در طول زمام‌داری دولت‌های جمهوری‌خواه و دموکرات، کنار گذاشته شده بودند و یا حتی حس می‌کردند قربانی شده‌اند. البته جای تردید است که تا چه حد این مسائل را نزد ترامپ اصولی قلمداد کنیم. چنین اصولی در پس گفتار سندرز نیز به شکلی بارز وجود داشت، با این حال کلینتون به اندازه‌ی «چهره‌های شاخص» جمهوری‌خواه ضعیف نبود، و در ضمن، کمیته‌ی ملی دموکرات‌ها کمک‌هایی اساسی به او کرد. در هر حال در درجه‌ی نخست رأی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار موجب شکست سندرز شد. اکنون ترامپ نیاز دارد تا موافقت جمهوری‌خواهان سنتی‌تر را نیز جلب کند، لذا باید در مورد موضوعاتی مثل تجارت، سیاست فریب‌کارانه، مالیات‌های غیرمنصفانه و حتی سیاست خارجی، متساهلانه‌تر برخورد کند مگر اینکه ناچار شود از سر مخالفت با کلینتون، دوباره در آتش این مسائل بدمد. بسیار خب. از نظر من دلیل نیمه‌کاره ماندن بحث‌های اولیه‌ای که به آن‌ها اشاره کردی این تحولات است، نه به سکوت برگزار کردن این مسائل به دست رسانه‌های جریان اصلی مروج عافیت‌طلبی سیاسی، آن هم در جهت منافی از پیش‌مقرر و در رأس‌شان منافع کمپین کلینتون. اما بگذار فرض کنیم که در مورد همه‌ی این‌ها محقی. سؤال این‌جاست: چرا سندرز خودش بحث‌های اولیه‌اش را احیا نکرد و مثل تو، مستقیماً بر علیه کمپین کلینتون و رسانه‌های حامی‌اش به کار نگرفت؟ سندرز می‌توانست این بحث‌ها را اگر نه در رسانه‌های جریان اصلی، که به طور کامل هم قادر به نادیده گرفتنش نبودند، بلکه در وبلاگ‌ها به جریان بیاورد. اگر مطالب تو درست باشد، او هم باید چنین درک و دریافتی می‌داشت. از نظر شخص من «اخلاق مسئولیت» سندرز بسیار ستودنی است،

شاید به این خاطر که او هم همچون بیش تر ما، از یک چیز می‌هراسد و آن پیروزی ترامپ است. تو ترسی از این بابت نداری؟

فریزر: درباره‌ی فرآیندی که به خاموشی مباحثه‌ی انتقادی جاری انجامیده نکات خوبی مطرح کردی. و سؤال جالبی طرح کردی در این باب که چه چیز پس پشت تصمیم سندرز در مورد مسکوت گذاشتن مضامینی خوابیده که الهام‌بخش بسیاری از مردم در دور اول انتخابات شده بود. چه بسا محق باشی که او به خاطر اجتناب از «بدترین گزینه»، از خیر «بهترین گزینه» گذشت. واقعاً نمی‌دانم سندرز چطور فکر می‌کند، اما به هر حال به این استراتژی مشکوکم. مشکل این است که این استراتژی به شرایطی که خیزش ترامپ را میسر کرد نمی‌پردازد.

شرایطی که دربرگیرنده‌ی چیزی است که سندرز اجمالاً آن را «اقتصاد کلاه‌بردارانه» نامیده، اقتصادی که از طریق نابودی اتحادیه‌ها، موقتی‌سازی کار و مکیدن ارزش از خانوارها از طریق اعطای وام‌های چپاول‌گرانه، در طول ۳۰ سال اخیر به بازتوزیع ثروت و درآمد به نفع فرادستان جامعه در مقیاسی وسیع پرداخته. همچنین این شرایط شامل نظام سیاسی متقلبی نیز می‌شود که از این اقتصاد پشتیبانی و حفاظت می‌کند، در همان حین که رقابت‌های متعدد میان دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان تمامی عرصه‌ی عمومی را پر کرده و فضایی برای مبارزات دیگر باقی نگذاشته، هر دو با هم در مسیر توطئه‌چینی برای سرکوب هرگونه پیشنهاد اصلاح ساختاری جدی هم‌داستان‌اند. این استراتژی، یعنی مسامحه‌ی میان دو جناح برای سرپوش گذاشتن بر کل مسئله‌ی بازتوزیع، همزمان با درگیری پرسروصدا بر سر موضوعات مربوط به بازشناسی، تا همین اواخر هم به شکلی معجزه‌آسا کار می‌کرد. اما حالا کارد به استخوان رسیده و چیزی که ظاهر شده، طغیانی پوپولیستی است که نخبگان لیبرال و حامیانشان را ترسانده و بسیاری را هرچند از سر اکراه، به سمت کمپین کلینتون رانده. اما با شکست دونالد ترامپ از طریق صندوق‌های رأی در ماه نوامبر، این طغیان خاموش نمی‌شود، مخصوصاً به خاطر پیوند محکم هیلاری با وال استریت که استمرار نولیبرال‌سازی را در دوره‌ی ریاست او تضمین می‌کند. برعکس، حمایت از کلینتون از طریق تقابل «معتدل‌ها» با «فلک‌زده‌ها» صرفاً بر تله‌ی «بازتوزیع/بازشناسی» صحنه گذاشته و آن را تحکیم می‌بخشد. در واقع خشمی که توسط بسیاری از طرفداران ترامپ حس شد کاملاً مشروع است، حتی اگر (بیش تر) این خشم فعلاً به سمت مهاجران و سپربلاهای دیگر معطوف شده باشد. به نظرم پاسخ درخور، تأیید این خشم و تلاش برای سمت‌وسودادن به آن علیه غارت‌گری نظام‌مند سرمایه‌ی مالی است. من پروژه‌ی کمپین انتخاباتی سندرز را

دقیقاً این طور می‌فهمم. و مایوسم که این پروژه آشکارا مسکوت گذاشته شده. مخصوصاً از آن جا که گزینه‌ی بسیار بهتر، خیلی بهتری وجود دارد: منظورم تاکتیک دیرپای چپ‌هاست مبنی بر حمایت انتقادی از کاندیدایی که عمیقاً مسئله‌دار است. حمایت انتقادی یعنی توصیه‌ی رأی‌دادن به کاندیدایی مثل هیلاری در ایالت‌های محل نزاع میان دو حزب، به همراه نقدی رسا از سیاست‌های او و فعالیت و مبارزه برای بدیل‌هایی از نوع سندرز. همین استراتژی «آری مشروط به نقدی صریح»^{۱۰} است که به فراسوی انتخابات در ماه نوامبر و پیکار مداوم در جهت ساختن چپ جدید در آمریکا نظر دارد.

آراتو: با آخرین جمله به منزله‌ی هدف بلند مدت‌مان موافقم. فکر می‌کنم که تو نکات نظری و نیز استراتژیک جالبی مطرح می‌کنی که البته تا حدودی با آنها موافقم. از منظر تشخیص نظری‌ای که ارائه می‌دهی، این درست که در دوره‌ی اخیر نقش عمده با مبارزه برای برابری منزلی بوده و برابره کردن موقعیت اقتصادی و نیز قدرت سیاسی به همین ترتیب که می‌گویی به شکلی نامطلوب نادیده گرفته شده. اما به جای اینکه فکر کنم این امر تابع استراتژی کلان کسی است، این قضیه را ناشی از خیزش و تکثیر هویت‌هایی قلمداد می‌کنم که به جنبش‌ها و ابتکار عمل‌های مختلف دست می‌یازند. این درست که توافق عام در مورد اقتصاد «نولیبرال»، غلبه‌ی «بازشناسی» بر «بازتوزیع» را بسیار راحت‌تر کرده. با این حال مهم‌تر این که گمان نمی‌کنم تمایز میان بازشناسی و بازتوزیع به خوبی بیانگر همه‌ی ماجرا باشد. نخست آن که مرز میان این دو مقوله واضح نیست. هم منطقی است و هم یحتمل به شکلی تجربی قابل نشان‌دادن که بازشناسی هویت مشروع، به بهبود اقتصادی موقعیت منزلی‌ای که ارتقایافته بینجامد. همچنین بهبود موقعیت اقتصادی و چانه‌زنی بر سر قدرت سیاسی، موقعیت منزلی را ارتقا می‌دهد. اگر سنخ‌شناسی تاریخی پولانی در مورد معاوضه پایاپای - بازار و بازتوزیع را همچنان معتبر بدانیم، به همین اندازه مهم است که در درون شرایط اقتصاد مدرن، مقوله‌ی بازتوزیع تنها وقتی باید مورد مطالبه‌ی برابری‌خواهان قرار گیرد که توسعه‌ی اقتصادی، خصلت بازی سرجمع صفر به خود نگیرد. روسو پیش‌تر در مورد برابره کردن از طریق مصادره‌ی دولتی و سلب مالکیت هشدار داده بود. سیاست‌گذاری‌های سوسیال دموکراتیک، هر قدر هم که جریان راست مدعی شود، مترادف با مصادره نیستند چون به لحاظ توسعه جنبه‌ای مثبت دارند. فی‌المثل از طریق اخذ مالیات، زیربنای اقتصادی به لحاظ مالی تأمین می‌شود تا نه فقط به سود فقرا، بلکه به نفع همگان عمل کند. به شکل کلی‌تر، اخذ مالیات و سیاست‌گذاری اجتماعی را به این صورت می‌توان فهمید - و در عمل هم اغلب همین‌طور است - که از طریق بهبود مصرف و تحدید رفتار غارتگرانه، که هم برای سرمایه، هم کار و نیز

مصرف‌کنندگان تبعاتی غیرعقلانی دارند، یک بازی با حاصل جمع مثبت است. لذا اگر مراد تو از بازتوزیع، نه صرفاً گرفتن از اغنیا و دادن به فقرا بلکه سیاست‌گذاری اجتماعی و تنظیمات سیاسی باشد، با تأکید موافقم، اما گمان می‌کنم باید مقوله‌ای متفاوت در تحلیل به کار گرفت. و مطمئناً ما باید جزو آخرین کسانی باشیم که مبارزات آزادی‌خواهانه برای بازشناسی را نقد می‌کنیم، مبارزاتی که لااقل در دوران اخیر، پیامدهای محسوسی در زندگی بسیاری از هویت‌های جمعی داشته است. تا آن‌جا که به استراتژی تو برمی‌گردد، یک چیز فکرم را مشغول می‌کند. حمله به کلینتون در ایالت‌هایی که میان دو حزب محل نزاع است، حتی اگر «حمایت انتقادی» مان از او را مشخصاً اعلام کنیم، به سبب آرای او در کل ضربه خواهد زد. البته تو مسلماً از رأی دادن به استاین^{۱۱} حمایت نکردی، اما با توجه به خصلت قوانین انتخاباتی آمریکا، رأی به استاین حتی در ایالت‌هایی که رأی دموکرات‌ها سنتاً تضمین شده، جایگاه فردی را ارتقا می‌دهد که شانسی برای برد ندارد، و حتی در ایالت‌های محل منازعه نیز رأی کلی او افزایش خواهد یافت. باید ماجرای کانیدا شدن رالف نادر^{۱۲} در سال ۲۰۰۰ را به خاطر بیاوریم و حالا در این لحظه‌ی نزدیکی به انتخابات، استراتژی متفاوتی اتخاذ کنیم. از نظر من ما باید با تأکید بر اعلام پذیرش اخیر کلینتون نسبت به موضوعات متعددی که در شعارهای سندرز بوده (خواه این اعلام پذیرش اصیل باشد یا نه) از او حمایت کنیم: بالا بردن حداقل دستمزدها، هزینه‌کردن برای زیرساخت‌ها، حمایت از دانشجویان و مذاکره‌ی مجدد در مورد برخی قراردادهای تجاری، همراه با تأکیدی که خود او در مورد سیاست‌های مهاجرتی داشته، و قول او مبنی بر انتصاب قضاتی که مخالف قانون مصوب محافظه‌کاران در مورد عدم نظارت دولت فدرال بر نحوه‌ی هزینه‌کرد شرکت‌ها و اتحادیه‌ها در انتخابات سراسری^{۱۳} هستند، در کنار حفاظت از قوانینی که در بردارنده‌ی تبعیض مثبت برای آموزش و استخدام اقلیت‌ها و زنان و آزادی انتخاب هستند. ممکن است او از همین حالا مهتای کنار گذاشتن برخی از این وعده‌ها باشد، این ما هستیم که از همین حالا و پس از انتخابات باید به همان اندازه، آماده‌ی پایبند کردن او نسبت به وعده‌هایش باشیم. به همین اندازه مهم است که ما دقیقاً همان کاری را انجام دهیم که سندرز و الیزابت وارن مشغولش آند، یعنی مبارزه برای انتخاب شدن دموکرات‌های بیش‌تر، هم در مجلس سنا و هم کنگره. این امری بسیار مهم است چون همچنان که در همین روزهای پیش از انتخابات شاهدیم، کلینتون بیش‌تر و بیش‌تر تلاش می‌کند «میان‌روهای؟!» حزب جمهوری‌خواه را به خود جلب کند. او ممکن است تلاش کند تا دوره‌ی ریاست‌جمهوری خود را با تکیه بر آنان سپری کند و ما هنوز نمی‌دانیم که بسیاری از آن‌ها با او همکاری خواهند کرد یا خیر. تنها راه برای جلوگیری از شکل‌گیری یک

راست میانه‌ی جدید، تغییر موازنه در لاقل یکی از مجلسین است. این امر حداقل انتصاب قضاتی لیبرال برای دادگاه عالی را میسر می‌کند که امری بسیار حیاتی است، و نیز می‌تواند در برابر اتخاذ سیاست‌های راست میانه نیز مانع ایجاد کند. مسلماً فقط اگر هر دو مجلس توسط دموکرات‌ها هدایت شود، چپ احیاشده می‌تواند بر اتخاذ سیاست‌ها تأثیری مثبت بگذارد. اما از آن‌جا که حالا پیروزی بزرگ برای کلینتون چندان محتمل نیست، چنین سمت و سوگیری مجددی ممکن است تنها در انتخابات ۲۰۱۸ ممکن شود. ما باید از همین حالا برای آن روز محیا شویم.

فریزر: اندرو، ما در خیلی از نکات با هم موافقیم. اما تفاوت‌هایی وجود دارند و این تفاوت‌ها اجازه می‌دهند تا به چیزی برگردم که اسمش را «حمایت انتقادی» از کلینتون گذاشتم. تا آن‌جایی که فهمیدم تفسیر تو همزمان بر شکست ترامپ و نیز «هل دادن کلینتون به سوی جناح چپ» در موضوعاتی نظیر حداقل دستمزد، «تجارت آزاد»، و بدهی دانشجویان تمرکز می‌کند. گرچه این رویکرد یقیناً ستودنی است، با وجود این نابسنده است، چون گزینه‌ی انتخاباتی رقت‌انگیزی در برابرمان می‌نهد تا بر حسب آن، سیاست چپ‌گرایانه را تعریف کنیم. من ترجیح می‌دهم تا درون چارچوب تحلیلی انتقادی از بزنگاه کنونی و در افقِ هدفی طولانی‌مدت که بر آن بناشده حرکت کنم. به نظر من چیزی که باید تفکر چپ‌گرایانه را شکل دهد، تضعیف (اگر نه فروپاشی) پروژه‌ی نولیبرال و رد کردن آشکارش توسط لایه‌های مختلف اجتماعی در ایالات متحده و جاهای دیگر است. این پروژه از سال‌های دهه ۷۰ میلادی هژمونیک شد و همچنان که گفتم حاصلش نه فقط فروپاشی نظام مالی جهانی، تشدید گرمایش زمین و افزایش گسترده‌ی نابرابری و موقتی‌سازی بوده، بلکه برای زنان و اقلیت‌ها نیز دستاوردهایی داشته؛ دستاوردهایی البته بیش‌تر نمادین تا مادی، و بیش‌تر برای طبقات متخصص و مدیر تا آورده‌هایی متعلق به همگان. دستاوردهایی که نسبت به یک نظم اجتماعی برابرخواهانه‌ی مفروض، کمتر ماهوی قلمداد می‌شوند. در هر حال این چشم‌انداز که توسط این وضعیت کلی گشوده می‌شود، باید نقطه‌ی آغاز تلاش‌ها در جهت تعریف سیاست چپ جدید باشد، نه گزینه‌هایی که توسط نظام دوحزبی جلوی رویمان گذاشته شده.

پیشنهاد می‌کنم که تکیه‌گاه بحث‌مان را بر دگرگونی تاریخی سرمایه‌داری قرار دهیم که از دهه‌ی ۷۰ آغاز شد و تأثیراتش هم اکنون در حال انکشاف است. جنبه‌ی ساختاری این دگرگونی به‌خوبی فهم شده است: درحالی‌که رژیم پیشین، دولت‌ها را قادر می‌کرد تا منافع کوتاه مدت بنگاه‌های خصوصی را در جهت هدف بلندمدت انباشت پایدار سرمایه تابع خود کنند، رژیم نولیبرال فعلی به مالیه‌ی جهانی اختیار تام

می‌دهد تا در جهت منافع آنی سرمایه‌گذاران خصوصی، بر دولت‌ها و مردم اعمال قدرت کند. اما جنبه‌ی سیاسی قضیه کم‌تر مورد توجه بوده. من این جنبه را با اصطلاحاتی تقریباً مشابه اصطلاحات پولانی بیان می‌کنم؛ سرمایه‌داری مهارشده توسط دولت، با بالا بردن رشد اقتصادی از طریق پیوندش با تولید انبوه، مصرف انبوه و تأمین مایحتاج عمومی، نمایانگر سنتز خلاقانه‌ی نوینی از دو پروژه بود که از نظر پولانی ذاتاً مغایر هم بودند: *بازاری‌سازی*^{۱۴} و *حمایت اجتماعی*^{۱۵}. اما این دو پروژه به هزینه‌ی پروژه‌ی سومی با هم ممزوج شدند که پولانی هرگز به آن اشاره‌ای نمی‌کند. پروژه‌ای که من آن را *رهایی‌بخشی*^{۱۶} می‌نامم. برج و باروی این امتزاج بنا شده بود بر غارتگری مداوم (نو)امپریالیستی جنوب جهانی، بر رواج وابستگی زنان از طریق «دستمزد خانوادگی»، و بر طرد نژادمحورانه‌ی کارگران کشاورز و بومی از تأمین اجتماعی. با فرارسیدن دهه‌ی ۶۰، این جمعیت‌ها فعالانه علیه چنین معامله‌ای بسیج شدند که مستلزم پرداخت هزینه‌ی امنیت نسبی و خوشبختی دیگران، توسط آن‌ها بود. امری کاملاً بحق. اما مبارزات آن‌ها به ناگزیر، با جبهه‌ای دیگر از مبارزه تصادم داشت که به موازات مبارزات پیش‌تر گفته شده در طی دهه‌های بعدی آشکار شد. این جبهه‌ی دوم، حزب در حال عروج بازار آزادی‌ها را به مبارزه طلبید که بر آزادسازی و جهانی‌سازی اقتصاد سرمایه‌داری تکیه داشت و بر علیه جنبش‌های کارگری در حال افول در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری بود. جنبش‌هایی که زمانی قدرتمندترین مبنای حمایت از سوسیال دموکراسی بودند و حالا اگر به‌تمامی نابود نشده بودند، در حالی تدافعی قرار داشتند. در چنین زمینه‌ای «جنبش‌های جدید اجتماعی مترقی» که قصد سرنگونی سلسله‌مراتب مبتنی بر جنسیت، گرایش جنسی، نژاد، قومیت و مذهب را داشتند، خود را در برابر مردمانی دیدند که به دنبال دفاع از زیست جهان مستقر و امتیازات موجود بودند و حالا از سوی «جهان وطنی» اقتصاد مالی‌گرا و پسا صنعتی تهدید می‌شدند. از تصادم میان این دو جبهه‌ی مبارزه، منظومه‌ی سیاسی تازه‌ای شکل گرفت: *حامیان رهایی‌بخشی با طرفداران دوآتشه‌ی بازاری‌سازی متحد شدند تا در برابر حمایت اجتماعی چون ید واحد عمل کنند. میوه‌ی این اتحاد، نولیبرالیسم «مترقی» است که همزمان با درو کردن حمایت‌های اجتماعی، سلب مالکیت از پس‌اندازهای طبقات کارگر که از عرق جبین به دست آمده، و تعمیق فرآیند موقتی‌سازی گسترده، به ستایش «تنوع»، شایسته‌سالاری و «رهایی» می‌پردازد. هیلاری کلینتون، تجسم چنین منظومه‌ای است. جای تعجب ندارد که طرفداران حمایت اجتماعی که به‌درستی خود را در برابر این اتحاد جدید ضعیف احساس می‌کنند، از او بسیار عصبانی‌اند. این دسته از مردم، به حال خود رها شده به دست آنانی که رهایی‌بخشی را صرفاً در تعبیر محدود مطلوب بازار تعریف*

کرده‌اند، در حرف‌های ترامپ صدایی یافتند که خطاب‌شان می‌کرد، صدایی البته همراه با ته لهجه‌ی کین‌توزی و میهن‌پرستی. چیزی که من پیش‌تر تحت عنوان «تله‌ی بازتوزیع/بازشناسی» به آن اشاره کردم، خلاصه‌ای است از این تحلیل. فارغ از هرگونه پیشنهادِ گرفتنِ از اغنیا و دادن به فقرا، قصدم از به کار بستن این تعبیر، روشن ساختن پویایی‌های سیاسی مبارزه میان کلینتون و ترامپ است. به باور من این مبارزه‌ای است از سوئی میان حزب «مرجع» طرفدار حمایت اجتماعی و در سوی دیگر حزبی «مترقی» که در نقش محلّ، مجلسِ عیشِ لجام‌گسیخته‌ی بازاری‌سازی تا خرخره مملو از بدهی را، با نسخه‌ی مثله‌شده و نخبه سالارانه‌ی رهایی غسل تعمید می‌دهد.

حالا در این‌جا به مهم‌ترین بخش بحثم و هسته‌ی اصلی تفاوت میان من و تو می‌پردازم: در نظر من چپ نباید در این دعوا طرف هیچ‌کدام بایستد. به‌جای قبولِ ضوابطی که توسط نظام دو حزبی تعیین می‌شود، باید تلاش کنیم این ضوابط را با اتکا بر انبان گسترده و فزاینده‌ی انزجار اجتماعی‌ای که علیه نظم موجود ایجاد شده دوباره تعریف کنیم. سخن کوتاه، به‌جای قرارگرفتن در کنار نهضت بازاری‌سازی ممزوج شده با رهایی‌بخشی بر علیه حمایت اجتماعی، باید بر ساختن اتحادی تازه میان رهایی‌بخشی و حمایت اجتماعی علیه بازاری‌سازی لجام‌گسیخته تمرکز کنیم. با تلاش برای شکست ترامپ و انتخاب کلینتون نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم. این کار، نسبتی بعید دارد با استراتژی «هل‌دادن کلینتون به سوی جناح چپ» که تفسیری «آبرودارانه» از «حمایت انتقادی» است و در همان حال که اهداف طولانی مدت‌مان را به تعویق می‌اندازد، صرفاً منظومه‌ی سیاسی کنونی را تقویت می‌کند. شخصاً هیچ دوست ندارم شاهد این باشم که اهداف چپ هر چهار سال، به‌خاطر ترس از برآمدن یک بوش یا ترامپ به تعویق می‌افتند. انتخاب آن‌چیزی که تصور می‌شده موجب نجات از انتخاب گزینه‌ی بدتر است، صرفاً زمین بازی را آماده‌ی ظهور یک لولوخورخوره‌ی تازه‌تر و حتی خطرناک‌تر می‌کند که به نوبه‌ی خود، تعویق بعدی را موجه جلوه می‌دهد. و به همین ترتیب، این چرخه‌ی شوم ادامه پیدا می‌کند. (شاید لازم نباشد به این اشاره کنیم که این بار، همو که تصور می‌شود عامل نجات از انتخاب گزینه‌ی بدتر است، چه بسا در زمینه‌ی سیاست خارجی خودش بدترین باشد.) لذا تفسیر من از حمایت انتقادی به شیوه‌ای است که تقدم را به پروژه‌ی ساختن چپ جدید در آمریکا می‌دهد، آن هم از طریق متحدکردن نیروهای حامی رهایی‌بخشی و نیروهای طرفدار حمایت اجتماعی در جهت شکست‌دادن ترامپ. و گمان می‌کنم که این استراتژی، محل اختلاف جدی میان من و اندروست.

آراتو: چون هر بار سخنان هر دوی ما طولانی‌تر از قبل می‌شود، فکر می‌کنم زمان پایان دادن به این بحث جالب فرارسیده. مدل مرحله‌ای که تو پیشنهاد دادی خیلی جالب است: بازار و در مرحله‌ی بعدی حمایت اجتماعی، مرحله‌ی سوم شامل بازار و رهایی‌بخشی و بعد تصور مرحله‌ی بعدی: حمایت اجتماعی و رهایی‌بخشی (این‌بار بدون بازار؟). گرچه این تصور را هم ندارم که چنین نظریاتی «عوامانه» هستند، به‌شخصه هرگز به چنین نظریه‌هایی در مورد تاریخ باور نداشتم، حتی اگر این نظریات متأثر از مارکس و لوکاچ باشند. من با جنبش‌هایی که رهایی‌بخشی را هدف قرار می‌دهند مشکلی ندارم، و نیز با جنبش‌های هوادار حمایت اجتماعی، البته تا آن‌جایی که گمان نکنیم در جامعه‌ی جدید می‌توانیم نقش اقتصادی بنیادین بازار را محو کنیم. اما آیا چنین مسئله‌ای در این انتخابات محل بحث است؟ به شکلی غیرمستقیم، شاید. آیا باید میان دو استراتژی دست به انتخاب بزنیم؟ اولین استراتژی حمایت شورمندان از هیلاری است، بنا بر این فرض که احتمالاً او نسبت به ترامپ، در برابر استراتژی‌ها و ابتکارات جنبش‌های رهایی‌بخش و حمایت‌گری اجتماعی، گشوده‌تر خواهد بود و از آن‌ها تأثیر خواهد پذیرفت. این استدلال چندان مجاب‌کننده نیست، خصوصاً با عنایت به این نکته که ریاست‌جمهوری کلینتون، احتمالاً در قالب دولتی دوپاره^{۱۷} سپری می‌شود، و از همین حالا هم جمهوری‌خواهان به نحوی بارز، در میان حامیان و در تبلیغات کمپین کلینتون حضور دارند. به نظر می‌رسد من در دور قبل از چنین چیزی طرفداری کردم، اما با توجه به چشم‌انداز نامحتمل انتخاب نامزد دموکرات کافی در انتخابات کنگره برای جلوگیری از دوپاره‌شدن دولت، باید اعتراف کنم که این استراتژی بدون هرگونه خوشبینی است. مفروض استدلال دوم این است که انتخاب، مابین دو گزینه‌ی به یک اندازه بد درمی‌گیرد، و حمایت انتقادی از هیلاری را نه به‌خاطر صرف رأی‌دادن به او، بلکه از سر امید به مشارکت در ساختن چپی فرضی بیان می‌کند. گرچه امید چندان به چنان چشم‌اندازی ندارم، اما می‌توانستم از این استراتژی حمایت کنم به شرطی که انتخاب، میان دو بدیل به یکسان بد صورت می‌گرفت. اما این‌طور نیست، نه به این خاطر که کلینتون گزینه‌ی خیلی مناسبی است، بلکه به این خاطر که ترامپ بسیار خطرناک است. نانسو تو نمی‌توانی این خطر را ببینی چون به زعم من، فریفته‌ی مضامین ضدجهانی‌سازی شده‌ای که او گاه‌گذاری، با آن‌ها ور می‌رود، و به‌خاطر حمایتی که قربانیان وضع موجود از او می‌کنند. به نظرت می‌رسد که او از جنبه‌ی حمایت‌گری اجتماعی بهتر است و کلینتون، از وجه رهایی‌بخشی، لذا خط تمایزی هنجاری میان‌شان می‌کشی.

متأسفم اما من این کار را نمی‌کنم. حتی با همین تعابیر هم کلینتون آن سوی خط ایستاده و طرفدار افزایش حداقل دستمزدها، رویکردی متفاوت نسبت به تجارت و کمک مالی به دانشگاه‌هاست، و این‌ها همه در کنار شکل‌هایی از «بازشناسی» قرار می‌گیرند که دلالت‌های «بازتوزیعی» نیز دارند. اما این همه‌ی ماجرا نیست. نکته‌ی کلیدی این است که ترامپ بخشی از جنبش بین‌المللی واقعاً موجود برای واژگون کردن فرآیندهای دموکراتیکی است که از دهه‌ی ۷۰ آغاز شده و تا زمان ما ادامه داشته است. من می‌دانم که تو به‌راستی خواننده‌ی پروپا قرص کارل پولانی هستی. لذا توجهات را به چیزی جلب می‌کنم که او به‌عنوان نتیجه‌ی تاریخی بحران و فروپاشی نخستین فرآیند جهانی‌سازی توصیف کرده. **نیو دیل**^{۱۸} (و دولت کینزی) تنها نتیجه‌ی چنان فرآیندی نبود، بلکه این فرآیند دو نتیجه‌ی دیگر نیز داشت که در آن زمان، بسیار نافذ و محتمل‌تر بودند: فاشیسم و استالینیسیم. چپ‌های رادیکال قویاً با هر دوی این نتایج همکاری اساسی داشتند، دو جریانی که به هر حال با جنبه‌هایی از راست و چپ آمیخته بودند. عنصر مشترک در هر دو مورد، امتناع از پشتیبانی دموکراسی (به‌خاطر نفرت از لیبرالیسم)، و امتناع از انتخاب واقعی بود، خواه این امتناع، ناشی از وفاداری حزبی به اپوزیسیون چپ در شوروی می‌بود (آن‌چنان که در خاطرات ویکتور سرژ آمده) و خواه، خط «سوسیال فاشیستی» که حزب کمونیست آلمان اتخاذ کرد. البته که تاریخ خودبه‌خود تکرار نمی‌شود. چیزی که تو و بقیه مکرراً از آن به‌عنوان «نظم نولیبرالی» یاد می‌کنید، گرچه در بحران قرار گرفته، اما هنوز فروپاشیده. ترامپ هیتلر نیست، حتی موسولینی هم نیست. اما جنبش تاریخی علیه لیبرال دموکراسی، امری است کاملاً واقعی: از رافائل کورثا [رئیس‌جمهور اکوادور] و نیکولاس مادارو [رئیس‌جمهور ونزوئلا] تا پوتین، ویکتور اوربان [نخست‌وزیر مجارستان]، اردوغان و سیسی، تا برگزیت و جنبش‌های مختلف پوپولیستی دست‌راستی قدرتمندی که در میانه‌ی این جنبش قرار می‌گیرند. ترامپ هم بخشی از همین حرکت است و همچنان که ارنستو لاکلائو با مقوله‌ی «دال‌های شناور» این نکته را نشان داده، میان پوپولیسم راست و چپ مرزی برنگذشتنی وجود ندارد.

ما به سهم خود باید از درغلتیدن به هرگونه پوپولیسم دست‌چپی اجتناب کنیم. ضعف قابل تبیین او‌باما در مقام رئیس‌جمهور، نباید ما را به این اشتباه بیندازد که گمان کنیم رئیس‌جمهور آمریکا کاره‌ای نیست. حزب جمهوری‌خواه به لحاظ ایدئولوژیک ورشکسته شده، و اگر ترامپ پیروز رقابت شود، رهبر بلامنازع آن‌ها در مجلسین خواهد بود و دیری نمی‌پاید که دادگاه عالی نیز در چنگش باشد. آیا چشم‌انداز شکل‌گیری این «چپ نو» جدیدی که از آن دم می‌زنی، تحت زمام‌داری او امری محتمل است؟ جداً تردید دارم. ما

نمی‌دانیم که او چه‌گونه حکومت خواهد کرد، و این دقیقاً مشکل هر نوعی از پوپولیسم است. اما او شانس خوبی خواهد داشت تا با چرخش به راست و بسیج جامعه، به ویرانی اقتصاد و سرکوبی سیاسی ملازم آن پردازد.

نانسی، می‌گویی از قبول ضوابط نظام دو حزبی آمریکا سرباز می‌زنی. رأی به استاین یا جانسون و یا رأی ندادن به ترامپ یا کلینتون، تنها این نظام را تأیید می‌کند. به هر حال کارهایی هست که می‌توان انجام داد، نظیر مبارزه برای کاندیداهایی سَرِپا در سطح ایالتی. به لحاظ فکری هم می‌توان درباره‌ی نظام نمایندگی تناسبی^{۱۹} بحث کرد، در مورد خارج کردن پول از میدان سیاست، ملغا کردن شکل فعلی حوزه‌های انتخاباتی در اغلب ایالات، و نیز توسعه‌ی برنامه‌های سیاسی قابل تحقق برای احزابی جدید، که البته خود سندرز هم از عهده‌اش برنیامد. رأی به استاین یا جانسون در درون نظام موجود، یعنی تنها نظام موجود تا زمانی که اوضاع تغییر نکرده، به معنای رأی به ترامپ است. منظورم از تغییر، یعنی اصلاح، چون مفهوم انقلاب سیاسی‌ای که توسط سندرز اعلام شد، یا بی‌معنی است و یا معادل همان اصلاح بنیادی.

من آن‌چنان هم مشتاق کلینتون نیستم، کاندیدایی بسیار غیرجذاب که به همراه شوهرش، از جایگاه و قدرت‌شان برای کسب ثروتی باورنکردنی سود جستند، و به آن منافی که باید تضعیف و کنترل شوند، بسیار نزدیک‌اند. لذا نمی‌توانم سخنانی غرّاً در مدح او بگویم. با وجود این، سیاست همین است و با عنایت به حمایت ضعیفی که چپ‌ها از کلینتون کرده‌اند، چه بسا بد هم نباشد که چنان سخنانی در مدحش بیان شود، البته اگر آن‌چه می‌گوییم از اساس، اهمیتی هم داشته باشد. حرف تو در مورد انتخاب نکردن گزینه‌های موجود، به ترامپ یاری می‌رساند و اعلام خطری که بنده در مورد ترامپ می‌کنم تا به شری بسیار کوچک‌تر از او رأی بدهیم، احتمالاً در دل چپ‌گرایان بی‌بهره از دانش تاریخی اثر نکند.

فریزر: بله حق با توست اندرو؛ جواب‌های ما طولانی و طولانی‌تر می‌شود اما این به خاطر تعمیق و تندوتیزتر شدن موضوعات است. پس گرچه هر دو در این نکته موافقیم که باید این بحث را هر چه زودتر ختم به خیر کنیم و برای دیدن مناظره‌ی امروز عصرِ کاندیداها پای تلویزیون‌ها برویم، نمی‌توانم از بیان این آخرین توضیح‌ام صرف‌نظر کنم.

بگذار پیش از پرداختن به بحث اصلی، کار را با دو توضیح کوچک آغاز کنم. اول این که وقتی من از تغییر تاریخی ائتلاف‌ها میان نیروهای بازاری‌سازی، حمایت اجتماعی و رهایی‌بخشی حرف زدم، قصدم ارائه‌ی

نظریه‌ای «مرحله‌ای» از تاریخ نبود. بلکه برای تحلیل نزاع اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری، ابزاری تحلیلی ارائه کردم. در واقع من ایده‌ی پولانی در مورد جنبش‌های دوگانه را به جنبش‌های سه‌گانه تغییر شکل دادم. این تغییر، شکل‌گیری هژمونی از طریق تشکیل ائتلاف میان دو جنبش علیه جنبش دیگر را بهتر توضیح می‌دهد. اما این ابزار تحلیلی متضمن هیچ توالی دیالکتیکی نیست تا از طریق آن، تاریخ ضرورتاً منکشف شود. دوم این‌که با ادامه‌ی استفاده از اصطلاح «بازاری‌سازی» به‌عنوان یکی از قطب‌های این جنبش سه قطبی، من نیز همچون خود پولانی، نمی‌خواهم بازارها را کنار بگذارم، همچنان که قصد کنارگذاری حمایت اجتماعی یا رهایی‌بخشی را هم ندارم. به‌سان یک حامی سوسیالیسم بازار دموکراتیک، دغدغه‌ی من، نه وجود بازارها به خودی خود، بلکه خصلت ذاتاً بی‌ثبات‌کننده‌ی بازارهای «خودسامان‌بخش» است (در حقیقت باید این بازارها را بی‌سامان نامید) که با منقادسازی طبیعت، جامعه و انسان به دست انباشت سرمایه‌ی افسارگسیخته، جهان را به تفاله‌ای بدل می‌کنند. دو قطب دیگر باید علیه چنین بازاری‌سازی‌ای متحد شوند. این نکته، «محتوای هنجاری» فراخوان من برای اتحاد ضد هژمونیک جنبش‌های رهایی‌بخشی و حمایت اجتماعی، علیه بازاری‌سازی (نولیبرال) است.

بسیار خوب. حالا برویم سراغ موضوع اصلی: ملتقم که بحث تاریخی مهمی با دلالت‌هایی جهانی پیش می‌نهی. بگذار بحث را خلاصه کنم؛ تو گمان می‌کنی که اولاً ترامپ نه صرفاً یک کاندیدای بد در برابر یک کاندیدای کم‌تر بد، بلکه علامت یک بیماری و یا تلخیص موجی جهانی از جنبش‌های اجتماعی و سیاسی است که در پیوند با هم، نابودی جهانی‌سازی (نولیبرال) را در سر دارند. وانگهی تو فکر می‌کنی که این جنبش‌ها، گرچه همچون رشته‌هایی از کلاف در هم پیچ پوپولیسم راست و چپ جلوه‌گر می‌شوند، اما از پایین نوفاشیستی‌اند. و سوم این‌که معتقدی بنا به تجربه‌ی فاجعه‌بار «جهانی‌سازی اول»، امروز تنها راه جلوگیری از یک سرانجام فاشیستی، باید این جنبش‌ها را از پیروزی ترامپ به منزله‌ی محرکی قوی محروم ساخت و این کار هم تنها، با قرارگرفتن در صف حامیان جهانی‌سازی (نولیبرال) ممکن است. با نکته‌ی اول موافق، اما با دومی و سومی عمیقاً مخالفم. و بیش از همه با این فرض پنهان بحث مخالفت دارم که تنها بدیل برای فاشیسم، همیشه و همواره (نولیبرالیسم و جهانی‌سازی) است.

مشکل از نظر تحلیلی در این‌جاست که (نولیبرالیسم و فاشیسم واقعاً دو چیز متفاوت نیستند که یکی خوب و دیگری بد باشد، بلکه دو چهره‌ی عمیقاً به هم مرتبط نظام جهانی سرمایه‌داری هستند. گرچه آن‌ها به هیچ‌وجه به لحاظ هنجاری معادل هم نیستند، اما هر دو محصول آن نوع سرمایه‌داری بی‌قیدوبندی هستند

که هر جا وارد شود، زیست‌جهان‌ها و زیست‌بوم‌ها را متزلزل ساخته، و در پس‌رودپاهایش، هم آزادی فردی را می‌توان دید و هم رنج بی‌حساب را. لیبرالیسم بیانگر جنبه‌ی اول این فرآیند، یعنی آزادی‌بخشی است؛ به منزله‌ی نقابی فریبنده که بر خشم و رنج ناشی از جنبه‌ی دیگر سرپوش می‌گذارد. در غیاب یک بدیل، این زخم‌ها به چرک نشسته و احساس خشم و رنج، همچون خون در رگِ هر نوعی از اقتدارطلبی جریان خواهد گرفت، چه آن نوعی از اقتدارطلبی که واقعاً شایسته‌ی عنوان فاشیسم هست و چه آن‌هایی که مصرحاً فاشیستی نیستند. به عبارت دیگر بدون وجود چپ، مهلکه‌ی «توسعه‌ی» سرمایه‌دارانه صرفاً توانایی خلق نیروهای لیبرال و مخالفان اقتدارطلب‌شان را دارد که در یک همزیستی تبهکارانه، با یکدیگر درمی‌آویزند. لذا (نو)لیبرالیسم نه پادزهر فاشیسم، که شریک جرمش است.

تو درست می‌گویی اندرو که خطر جهانی است. اما تنها باطل‌السحر هر نوع «فاشیسم»، (خواه از نوع ابتدایی‌اش، شبه‌فاشیسم و یا فاشیسم واقعی) پروژه‌ی چپ است که خشم و رنج سلب مالکیت‌شدگان را به سوی ساختاریابی دوباره‌ی جامعه از اعماق آن و یک «انقلاب» سیاسی دموکراتیک تغییر جهت می‌دهد. تا همین اواخر، برای لحظه‌ای هم چنین پروژه‌ای قابل تصور نبود، زیرا تله‌ی بازتوزیع / بازشناسی که پیش‌تر به آن اشاره کردم، به شکلی خفقان‌آور هژمونیک بود. اما به لطف سندرز، کوربین، سیریزا، پودموس (به رغم کاستی‌هایی که در هر کدام‌شان وجود دارد) یک‌بار دیگر می‌توانیم مجموعه‌ی گسترده‌ای از امکان‌ها را تصور کنیم. چپ باید فرصت را غنیمت شمرده و در مقابل فشارهای **مک‌کارتیایی** در جهت هم‌ردیف شدن با نولیبرال‌ها مقاومت نشان دهد.

به باور من اندرو، تو اگر نه در عقیده لااقل در عمل، بیش از آن‌چه تصور می‌کنی به چنین موضعی نزدیکی. با گفتن این‌که «البته اگر حرف‌های ما واقعاً اهمیتی داشته باشند» خود را از حمایتی پرشور از کلینتون ناتوان می‌یابی. و درست در همان زمانی که کاندیداتوری‌اش را تبلیغ می‌کنی، از عیوب شخصی و جایگاه او سیمایی درهم‌شکسته ارائه می‌کنی. چرا گامی کوچک بر نمی‌داری و دیدگاه واقعی خودت در مورد او را با موضع‌گیری علنی‌ات آشتی نمی‌دهی؟ و چرا در مقام یک چپ مستقل، حمایت انتقادی‌ات از او در ایالت‌های محل نزاع را با نقدی همه‌جانبه از چپ‌اول‌گری نولیبرال همراه نمی‌کنی؟

<http://www.publicseminar.org/2016/09/american-elections-a-dialogue-on-the-left/#.WCGHV-Erk1s>

پی‌نوشت‌ها

¹ Nancy Fraser

² Andrew Arato

³ Axel Honneth

⁴ Redistribution

⁵ Recognition

رُساله‌ای فارسی که از جمله، در مورد نظریات مختلف بازنشاسی بحث کرده و قیاسی از آنها به دست داده: *یوتوپیا، سیاست، یوسف اباذری*، مجله‌ی آیین شماره ۱۷.

از دوستانم بهار ناجی و حمید فیضی تشکر می‌کنم؛ اولی کل متن را خواند و پیشنهادهای مهمی در جهت بهبود نثر و لحن ترجمه داد و دومی، بخش‌هایی از ترجمه را با متن اصلی تطبیق داد و چند اشتباه را متذکر شد.

⁸ "right-thinking" elites

"political correctness"⁹ و یکی‌پدیای فارسی در توضیح این اصطلاح آورده: «به سخن‌گفتن و عمل‌کردن بر طبق ادب سیاسی یا ملاحظات سیاسی، با این منظور که اقلیت‌های نژادی و مذهبی و غیره نرنجند، نژاکت سیاسی می‌گویند. از نژاکت سیاسی در بسیاری از موارد در چارچوب مصلحت‌گرایی سیاسی پیروی می‌شود.» مراد فریزر از اشاره به فضای دانشگاه‌ها در ادامه‌ی متن، اشاره به جریانی است که از دهه‌ی ۷۰ میلادی و در فضای چندفرهنگ‌گرایی رایج آن دوره، توسط جریان چپ نو در دانشگاه‌ها و رسانه‌های آمریکا شکل گرفت و در پی این بود که زبان رایج در عرصه‌ی عمومی را از واژگان و اصلاحات تحقیرکننده‌ی گروه‌های حاشیه‌ای بپیراید. از این‌رو رفته‌رفته در عرصه‌ی عمومی اصطلاح «کارگر جنسی» به جای «روسپی» به کار رفت و «آفریقایی-آمریکایی» به عوض «کاکاسیاه». و اگر بخواهیم رد این مفهوم/رویکرد را در موقعیت خودمان پی بگیریم، به‌عنوان فقط یک نمونه می‌توان به جعل اصطلاح «اقتدار آسب‌پذیر» در دهه‌ی ۷۰ شمسی به دست دولت و رسانه‌ها، به عوض مقولاتی نظیر «طبقات فرودست» یا «مستضعفان» اشاره کرد. از این منظر، نقدی که به این جریان می‌توان کرد عبارت از این است که برابری در زبان، بدون تغییر عادلانه در پهنه‌های دیگر جامعه از جمله سپهر اقتصادی و پایگاه اجتماعی، بیش‌تر شأنی تعارف‌گونه و مصلحت‌اندیشانه - در معنایی ریاکارانه - پیدا می‌کند تا مصلحانه. فریزر در ادامه‌ی مناظره این تناقض را در قالب دوگانه‌ی بازنشاسی/بازتوزیع صورت‌بندی می‌کند.

¹⁰ pull-no-punches

¹¹ Jill Stein کاندیدای حزب سبزها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا.

¹² Ralph Nader رالف نادر کاندیدای حزب سبزها در انتخابات سال ۲۰۰۰ بود که در این انتخابات رقابت نزدیکی میان کاندیداهای دو حزب اصلی، جرج دبیلو بوش و ال‌گور جریان داشت. نادر در کوران انتخابات، بیش از بوش از ال‌گور و برنامه‌هایش انتقاد کرد و اعتقاد داشت پیروزی بوش مردم را متحد خواهد کرد، در حالی که رفتن ال‌گور به کاخ سفید به انجماد و پراکندگی نیروهای منتقد وضع موجود در زمینه‌هایی چون اقتصاد و محیط زیست خواهد انجامید. او در هفته‌های پایانی انتخابات، بر شدت حملات به ال‌گور افزود و در نهایت

در ایالت حساس فلوریدا که مورد منازعه هر دو حزب بود، بوش تنها با ۵۳۷ رأی بیش‌تر توانست رئیس‌جمهور آمریکا شود. بعدها منتقدانش از او به‌عنوان کاندیدای رأی‌شکن به نفع کاندیدای جمهوری‌خواهان یاد می‌کردند.

¹³ Citizen United

¹⁴ marketization

¹⁵ social protection

¹⁶ emancipation

divided government^{۱۷} در هیأت حاکمه‌ی آمریکا به حالتی گفته می‌شود که فی‌المثل قوه‌ی اجرایی در دست دموکرات‌ها و قوه‌ی مقننه‌ی تحت هدایت جمهوری‌خواهان قرار گیرد.

¹⁸ The New Deal

proportional representation^{۱۹} و یکی‌پدیای فارسی، نظام نمایندگی تناسبی را این‌گونه تعریف می‌کند: «نوعی نظام انتخاباتی در کشورهای چندحزبی است که بر طبق آن هر حزب به نسبت تعداد آرای که کسب می‌کند در پارلمان صاحب کرسی می‌شود. در نظام‌های تناسبی، برخلاف نظام‌های اکثریتی که به موجب آن حائزین نصف به علاوه‌ی یک، همه کرسی‌ها را به خود اختصاص می‌دهند، هر حزب یا گروهی به تناسب آرای خود می‌تواند صاحب کرسی نمایندگی باشد... با توجه به مشکلات نظام‌های اکثریتی، بسیاری از کشورها به انتخابات به شیوه‌های تناسبی روی آورده‌اند...»